

## آراء و عقاید متفکران اسلام در باره عقل و نفس

دکتر سیدجعفر سجادی دانشیار دانشگاه تهران

### قسمت اول

بی احساس نیست موجودیست که کاملاً نشاط زندگی در آن جریان دارد و بالاخره در هندوستان برهمنیان بوجود نفس یا روح ایمان آورده اند و آنرا مخلوقی حقیقی و خلاصه آدمی پنداشته اند که در این دنیا همی آید و رود.

بودانیان که پس از براهمه پیدا شدند همچنان روح یا نفس آدمی را موجودی حقیقی پنداشتند در مصر و یونان و سایر نواحی آسیا نیز شخص آدمی را جاوید پنداشتند.

ایرانیان چنانکه از کتب اوستا برمی آید آدمی را دارای فروهر و روان و جان دانسته و فروهر را ازلی و ایزدی و روان را باقی و قابل چشیدن عذاب یا لذایت میدانستند.

این عقاید و آراء دینی است و بی شک پیش از فلاسفه بر روی زمین طلوع کرده است.

تصور جان و روحانیت در اشیاء جنبه شاعرانه دین و جنبه دینی را تشکیل میدهد، هنگامیکه انسان ابتدائی عالمی از ارواح برای خود میساخت بدون آنکه ماهیت واقعی آنها بداند درصدد برآمد که خشنودی آنها را جلب کند و از این جهت جادوگری و سحر و کهنات و... بوجود آمد و سرانجام پایه پرستش خدایان گذاشته شد.

حکمای قدیم ایران صاحب هر نوع را بنام کلی میخواندند و منظور آنها کلی مشهور در منطق نیست

انسان ابتدائی از اینکه در خواب اشباحی بنظرش میرسید و حوادث و وقایع خاصی را در عالم رؤیا مشاهده میکرد که بعضاً در بیداری عین آن بوقوع میبیوست سخت در اندیشه بود، و در مقام پیدا کردن راه حلی برآمده است و بدین فکر افتاد که میان انسان خواب و مرده چه تفاوت است و آیا در نهاد انسان امری است که او را از وقایع آینده و حوادثی که در بیداری رخ میدهد آگاه میکند و اصولاً قوت آگاهی انسان بر اشیاء محیط بخود چیست؟

فروق انسان زنده و مرده چیست؟ و چه نیروئی است که جسد را بحرکت درمیآورد؟ و منشأ زنده بودن و فعالیت اوست؟ نظائر چنین حوادث و افکاری موجب شده است که انسان درباره زندگی بعد از مرگ تفکراتی کرده، فرضیاتی بنماید و او را باین فکر انداخت که هر موجود زنده باید روح یا نیروی اسرارآمیز دیگری داشته باشد که میتواند در هنگام بیداری یا خواب یا مرگ از بدن خارج شود.

در کتاب اوپانیشاد که از کتابهای هندی قدیم است آمده است که هرگز شخص خفته را بسختی از خواب بیدار نکنید چه ممکن است روح راه بازگشت بدن را گم کند که چاره آن بسیار دشوار است.

عده ای از متفکران گفته اند که:

نه تنها انسان دارای روح است بلکه هر چیزی برای خود روحی خاص دارد و جهان خارجی مرده و



بلکه مراد آنها کلی شمولی، یعنی ذاتی روحانی است که نسبت عنایت او به هر یک از افراد و دوام فیض او بر آنها یکسان باشد، نمونه بارز این گونه افکار در ایران قدیم عقیده آنها به کیان خره است این لغت در اصل خورانه اوستائی و خره یا فره فارسی است و بمعنی نمونه بارز و حکیم کامل و امام اقدس است، آنان میگفتند چون در اشیاء و امور عالم تحقیق کنیم هیچ مؤثر قریب و بعیدی و رای نور نخواهیم دید، زیرا که در عالم وجود جز نور محض و نوریکه سرچشمه اصلی هر نور و منبع اول هر وجود دیگر است مؤثر نتواند بود و محبت و قهر صادر از نورند و بالاخره آنچه مؤثر در عالم وجود است ارباب و اصحاب نورانی است که از یک نور و نورالانوار سرچشمه میگیرد و از این جهت آنان آتش را برادر نور میدانند.

برای نورالانوار در هر عالمی خلیفه ایست در عالم عقول محض خلیفه عبارت از بهمن است و در عالم نفوس نور اسپهبد انسانی است و در عالم عناصر آتش است.

و بطور کلی در فلسفه ایران باستان عالم را بدو قسمت کرده اند یکی عالم انوار مینوی که بعداً در فلسفه شهاب الدین به عالم انوار و قواهر طولی و عرضی و انوار سانحه و انوار عرضیه بر حسب مراتب خاص که برای آنها قائل شده است تعبیر شده است و دیگر عالم غواسق برزخی که جسم و جسمانیات باشد و بدین ترتیب در فلسفه ایران باستان مسئله مجردات و عقول بر اساس مذهبی قرار گرفته و منشأ آن توجه خاص به انوار و روشنائی ظاهری بود که منشأ به انوار مجرده شده است.

در مذهب مانی مسئله وجود مجردات بطرز دیگری مورد بحث و تفکر قرار گرفته است بدین طریق که مانوی قائل بدو اصل است یکی نور و دیگری ظلمت، از اختلاط انوار و ظلمات ده آسمان بوجود آمده است و هشت زمین، نور و ظلمت دو موجود قدیم اند حیات و روح در این عالم از نسیم اند که یکی از اجناس و مظاهر نور است، روح شبح متحرک است و در ابدان نور و ظلمت قبل از آفرینش این عالم بوده اند و مبداء عالم در دو وجود است یکی نور و دیگری ظلمت و هر یک

از دیگری جداست. در قرن ۶ ق. م انقلاب بزرگ فکری و فلسفی در یونان بوجود آمد که در بسیاری از نواحی بلاد متمدن اثر گذاشت و آن انقلاب آزادی فکری و فردی است که متفکران توانستند آزادانه عقاید فلسفی خود را که احياناً مخالف با اساطیر و عقاید عامیانه بود اظهار کنند. در ابتدا بحث فلاسفه یونان در اطراف ماده و امور محسوس مادی بوده است چنانکه طالس بدنبال اصلی میگشته است که ظواهر کون و اجسام و مادیات را باستناد آن توجیه و تفسیر کند و سرانجام اساس کون و ماده المود موجودات را آب دانسته و در مورد نفس و روح عقیده جالبی ندارد جز آنکه گوید:

نفس قوت محرکه است و لکن معلوم نیست که درباره جهان مافوق طبیعت و مجردات چه نظر داشته است.

انکیسماندروس در مورد اساس کون و وجود پایه کار خود را بر ماده بی شکل قرار داده است و صریحاً در مورد روح و مجردات اظهار نظری نکرده است اکنون جای این بحث هست که ماده بی شکل او چیست و آیا ممکن است امری مادی بی شکل و بی نام و بی رنگ باشد؟ انکیسمانس اساس کون را هوا میدانند ولی همان هوا را نفس عالم میدانند.

فیثاغورسیان عدد را مبداء موجودات میدانند و لکن بامور نفسانی و روحانی توجه خاص دارند نهایتاً خواسته اند امور روحانی را نیز بوسیله اعداد تفسیر و تعبیر کنند و معذالك گام بزرگی بطرف تجرید امور و کلیات و بالاخره امتیاز مجردات از مادیات برداشته اند و افکار آیندگان را متوجه فلسفه متافیزیک و جهان ماوراء کرده اند.

آنها گویند: نفس نوعی از نغمه است و آنرا علت تحریک ذرات و توافق اعداد میدانستند و آنرا بعد از مرگ باقی میدانستند.

اکزنوفانس گوید: خدای عالم رب الكون بوده و شباهتی به بشر از لحاظ اوصاف و حالات ندارد و او گوش و چشم و عقل محض است و در فکر کردن احتیاج به تحمل مشقت ندارد و بلکه صدور فکر از وی مانند صدور پرتو آفتاب است و او را نتوان دید و



نتوان شناخت و بهر حال از مفاد سخنان و کلمات او معلوم میشود که بعالم روحانی و ماوراء این جهان عقیده داشته است.

پارمنیدس مسئله تجرید فکری را بطور دقیق تری مورد بحث قرار داده است و منشاء وجود را بطور منطقی تری مورد توجه قرار داده است و صریحاً گوید: حقیقت یکی است و آن وجود است و نیل بدان بواسطه حس ممکن نیست و فقط بوسیله عقل خالص میتوان آنرا دریافت و بدین ترتیب وی قائل بوجود مطلق و مجرد بوده است لکن نه تمام مجرد بلکه وجود او متحیز است. انباز قلس تفریق عناصر را که مایه کون و فساد است نتیجه مهر و کین میداند و گوید:

حیات در تمام موجودات حیه یکی است.

او گوید: از غلبه مهر تالیف و تلفیق و از غلبه کین تفرقه و جدائی حاصل میشود و مرکز فکر قلب است و نفوس بشری خدایان خطاکارانند. در هر حال او نه تنها قائل بدو نیروی معنوی مهر و کین و حب و کراهت بوده است بلکه در مورد نفس و فکر و قلب نظریات بدیعی دارد.

هراکلیت آتش را اصل عالم وجود میدانسته و آن را موجودی ازلی می پنداشت و گوید.

هر چیزی از آتش پدید آید و بدو بازگشت کند نفس نیز شعله ای از آتش است و مستقل از حیثات نیست.

ذیمقراطیس نفس و روح را مرکب از ذرات ریز میدانست و تصور میکرد که نفس جسم ناری است همانطور که سایر موجودات از ذرات ریز پدید می آیند نفس نیز از ذرات ریز و نرم بوجود می آید و در موقعیکه مرگ فرا میرسد متفرق و پراکنده میشوند.

انکساکورس بعقل مدبر بر جهان اعتقاد داشته است، او گوید:

در هر چیز همه چیز هست و هر چیزی تخمه ای دارد و تخمه همه اشیا در همه اشیا موجود است جز آنکه در هر جنس تخمه مخصوص آن جنس بر دیگران غلبه دارد و در بروز است و تخمه های دیگر در کمون و کون و فساد و مرگ و ولادت عبارت از تفرقه و جدائی

اجزاء است و عقل نظم دهنده عالم است و موت و حیات و اتصال و تفرقه اشیا را در دست دارد. او عقل ناظم را روح خالص پنداشته است که مجردست، و بدین طریق وی متوجه نیروی روحانی و مجرد شده و قوت عاقله و در نتیجه عقل مجرد را پذیرفته است و لکن برای عقل ناظم، کمال تجرید را قائل نیست و آنرا طاری بر ماده میداند.

سقراط بزرگترین حکیم یونانی که میان مجردات و مادیات امتیاز کاملی برقرار کرده است چنانکه جمله «اعرف نفسك بنفسك» را بدو نسبت دهند و چنانکه از آثار وی در کلمات افلاطون بدست می آید روش تحقیق او روش استقرائی است که از آن به نتایج کلی میرسد و از این جهت است که گویند رشته استدلال مبتنی بر تصورات کلی را سقراط بدست افلاطون و ارسطو داد و او را مؤسس فلسفه ای مبتنی بر کلیات عقلی شمرده اند.

وی گوید: غیر از نفس انسانی چیز دیگر شایسته بحث نیست و معرفت حقیقی عبارت از مدرکات عقل است.

### حاصل کلام

نخستین کسی که قائل بوجود قوت عاقله و عقل مجرد بود آنکساکورس است و لکن عقل ناظم وی مجرد محض بآن معنی که فلاسفه مانند افلاطون و ارسطو گویند نیست و پارمیدنس اصل کائنات را وجود ازلی میدانست هراکلیت روح را کاملاً امری مادی میدانست ذیمقراطیس نیز نفس و روح را متشکل از ذرات میدانست امپدوکلوس قائل به عقل ناظم کل بود و لکن سقراط مسئله تجرد نفوس را زیاده تر از همه مورد بحث و توجه قرار داده است و قائل به نفس مجرد کامل التجرید شده است، افلاطون عالم معقولات را حقیقت میداند که عبارت از مثل باشد و عالم ظاهر را مجاز می شمرد و گوید:

روح انسان قبل از حلول بآبدان در عالم مجردات و معقولات بوده است و مثل یعنی حقایق را ادراک میکرد و چون بعالم کون و فساد آمد حقایق را فراموش کرد.



نفس انسان، عنصر و جوهری است که جدای از بدن است و نقطه اتصال بین دو عالم است یعنی عالم مثال و معانی و عالم حس و جسد، و دو وجود هست یکی وجود روحی که عالم مثل است و دیگری وجود جسمانی و عالم حس است، ماده عالم، ازلی و غیر مخلوق است.

نفس بدو قسم منقسم میشود یکی جزء اعلی و ارقی که عقل باشد و آن جزئی است که مثل را ادراک میکند و بسیط و ابدی است و قسم دوم که لاعاقل است که قابل فنا است و این قسم هم بدو قسم منقسم میشود جزء شریف و جزء و ضعیف، از توابع و لواحق جزء شریف حب، شجاعت و شرف است و از توابع جزء ضعیف شهوت و غضب و... است.

نفس اقدم از بدن است و علم ماتذکر است.

روایان برخلاف افلاطون گویند:

نفوس عندالولاده مانند صفحه سفید و عاری از هر اثری و صورتی میباشد و بعد از گذشت زمان از راه حواس متأثر شده و امور و صوری در آنها وارد میشود و نفس و عقل از واردات حسی متأثر میشوند و از خود چیزی نمی افزایند و بدین ترتیب مبنای معرفت عالم خارج است و گویند مثل افلاطونی تنها در ذهن موجودند نه در خارج و گویند. جسم یا فاعل است یا منفعل آنکه فاعل است در انسان روح یا نفس است و آنکه منفعل یا مفعول است در عالم ماده است و آن دو با یکدیگر مزج کلی دارند، وجود مؤثر و فاعل مطلق خدا است و وجود قابل جوهر مطلق است.

ارسطو علت العلل را عقل مطلق و خدا میداند و میان ماده و صورت فرق گذارده و جوهر را از اعراض تفکیک کرد، وی جوهر را پنج نوع میداند و گوید امتیاز انسان به عقل و فکر و نطق است نفس را سه مرحله است ۱- نفس نباتی ۲- نفس حیوانی ۳- نفس ناطقه قوای نفس نباتی سه است تغذیه تنمیه و تولید مثل، قوای نفس حیوانی نیز سه است احساس «تخیل» و حرکت، قلب مقر این نفس است، عقل بدو چیز ممتاز میشود یکی ادراک و دیگری اراده و آن بر دو قسم است نظری و عملی.

نفس را دو نوع معرفت هست یکی معرفت حسی

که مشترك میان انسان و حیوان است و دیگری معرفت عقلی که مخصوص بانسان است.

فلوطن وجود را واحد میداند و گوید مبدء کل که موجد کل است صورت مطلق و فعل تمام میباشد و منشأ نفس و صور و عقل است، او از مصدر کل تعبیر به احد و خیر و فکر مجرد و فعل تام کرده است و گوید: چنانکه خورشید نور میباشد از مبدء کل هم فیض تراوش میکند فرزند بلاواسطه او عقل است و عالم معقولات زیرا که عاقل و معقول متحداند.

صادر دوم نفس است و بعد از آن نفوس جزئیة و عالم جسمانی، روح یا نفس انسان در قوس نزولی از عالم ملکوت بعالم ناسوت آمده گرفتار ماده شده و در قوس صعودی مراحل را طی میکند.

فیلون مذهب تثلیث عیسویان را بنیاد عقاید خود قرار داده است و گوید:

خدا را در عین یگانگی سه وجود است پدر پسر روح القدس که اقانیم سه گانه اند.

پدر وجود مطلق و منشاء قدرت و پسر کلام اوست و جنبه محبت است. اما فلاسفه اسلام:

فارابی نفس را جسمانیة الحدوث و مکمل جسم و عقل را مکمل نفس می داند و گوید: عقل در روح بنحو ابتدائی در طفل موجود است و در طول تفکرات خاص و طی مدارج کمال در مرتبت کمال خود عقل فعال میشود.

قوای نفس متدرج الحدوث والوجود و دارای مراتبی است، قوت پائین تر ماده قوت بالاتر است و قوت بالاتر صورت قوت پائین تر است و بالاترین تمام قوی فکر است و آن امر غیرمادی است و صورة الصور است بنابراین مشهور است.

شیخ الرئیس بنا بر آنچه مشهور است نفس را روحانیة الحدوث میداند و گوید: نفس مردم که پذیرای دانش عقلی است جوهری است که ورا، قوتها است و ورا، کمالات است چنانکه بعد از این یاد کنیم و از قوتهای نفس بعضی آنست که ویرا بدان نیازمند است تا جوهر خویش را تمام کند.

نفوس انسانی قبل از ورود به ابدان از یکدیگر متمایز الذات نبوده اند و تکثر و امتیاز آنها بعد از ورود



در ابدان بواسطه قوا بل مادی حاصل شده است ولكن بعد از مفارقت از بدن متکثر الذات والعدد میباشند.

### تعریف لغوی و اطلاقات عقل

کلمه عقل از لحاظ لغوی معانی متعدد دارد از جمله «فهم» گویند عقل الشیء یعقل عقلا، یعنی آنرا فهمید و ادراک کرد و تدبیر کرد و «قید» عقل العبیر یعنی شتر را مقید کرد و بدو قید زد العقلة [به ضم ع] یعنی عقال و قید. و «ضد جعل» و «ضد حمق» و اطلاقات و تفسیراتی که برای مشتقات آن شده است بشرح زیر است. تعقل [از باب تفعیل] یعنی تکلف العقل، خرد خود را بکار انداختن که با سختی و دشواری امور را دریابد.

عاقول گیاهی است که شتر خورد، عقال [به کسر ع] آنچه شتر را با آن بند زنند، عقل [به ضم عوق] آنچه با او سر حیوان را بندند و عقل را از آن جهت عقل گویند که دارنده خود را از زلات نگهدارد. معقول هم بمعنی عقل مده ست.

اعتقل لسانه: یعنی قادر بسخن گفتن نیست.

عقیله: زنان مخدوره را گویند.

عقیلة القوم: رئیس و بزرگ قوم را گویند.

عقائل الانسان: کرائم مال و ثروت او را گویند.

عاقول البحر: موج دریا را گویند.

عقل الدواء بطنه: یعنی دارو شکم او را بند آورد.

الغلام یعقل عقلا: یعنی پسر بجد کمال و عقل رسیده و اکنون عاقل شده است.

الوعل عقلا و عقولا: یعنی قوچ کوهی بر بالای کوه علوم اسنانی

رفت.

عقل لهدم: یعنی صاحب دیه آنرا ترک کرد.

اعقل الرجل: یعنی بر مرد زکات سال واجب شد.

تعامل الرجل: مردی را گویند که خود را خردمند

میداند.

اعتقل لسانه علی المجهول: یعنی زبانی خود را

از گفتن آنچه نمیداند نگهداشت.

عقول: کسی را گویند که امور را دریافته و ادراک

کند و دوائی که شکم را بند آورد.

اعقل: یعنی کسیکه او را عقل زیاده شده باشد.

عقیل: یعنی معقول

عقال [به کسر ع و تشدید یق] مرضی است که عارض بر

پای استب شود و موجب انقباض آن گردد.

عقال [به ضم ع] گیاهی است بنام سعدهانه.

عاقله: یعنی زن ماشطه. زن دانا.

عقلت المرأة شعرها: یعنی زن موهای خود را شانه

کرد.

وهم علی معاقلمهم الاولی: یعنی آنان بر دیه های

زمان جاهلیت میباشند.

عاقلة الرجل: خویشان و نزدیکان مرد را گویند.

(رجوع شود به کنزاللغة والعلوم و تهذیب الاسماء

واللغات جمهرة اللغة، والبستان).

کلمه عقل و مشتقات آن در قرآن بمعنی فهم و

ادراک آمده است چنانکه فرماید: ثم یحرفون الکلم من بعد

ما عقلوه (سوره بقره آیه ۷۴) و افلا تعقلون (بقره آیه

۷۵) و لعنکم تعقلون (بقره آیه ۲۴۱ من ۶۶).

و لقد ترکنا منها آیه بینة لقوم یعقلون (عنکبوت

۲۴) و ما یعقلها الا العالمون (عنکبوت ۴۲) بل اکثرهم

لا یعقلون (عنکبوت ۲۶۲) افلا یعقلون (آل عمران ۶۴)

و آیات دیگر، عقل در اخبار و روایات نیز اطلاقات متعدد

دارد از جمله: تقوی: اما العقل فمن اتقى الله عقل، و بمعنی

علم آمده است: عقل عنه، ای اخذ عنه العلم، که ضد جهل

است.

مطالعه در کلمات شعرا نیز اطلاقات متعدد دارد از جمله

هوش.

ای بداده رایگان صد چشم و گوش

نی زر شوت بخش کرده عقل و هوش

(مولوی)

مقابل ذوق

در شریعت ذوق و دین یابی نه اندر عقل

از آنک قشر عالم عقل دارد مغز روح انبیا

مولوی

علم، ضد جهل

عقل تا با خود منی دارد عقالش خوان نه عقل

چون منی زو دورگشت آنکه دواخوانش نه درد

(سنائی)



عشق را بین علم برکنده اندر کوی عشق  
عقل را بیسن قلم بشکسته در صدر رضا  
(سنائی)

قافله عشق تو میرود اندر جهان  
طائفه عقلها هم با شر میرود  
(خاقانی)

### اطلاقات عقل در فلسفه

پیش از آنکه اطلاقات و معانی عقل را از نظر عرف و فنون مختلف بیان کنیم لازم است موارد استعمال آنرا در فلسفه مشخص و معین نماییم.

کلمه عقل در دو مورد مشخص در فلسفه بکار برده شده است، یکی عقل بمعنای جوهر مستقل بالذات و بالفعل که اساس و پایه جهان ماوراء طبیعت و عالم روحانیت است و همان است که در تعریف آن گویند: جوهر مجرد مستقل است ذاتاً و فعلاً و چنین موجودی که ذاتاً و فعلاً مستقل باشد همان عقل بمعنی صادر اول و دوم و ... است.

معنی دیگر آن همان نفس است که در مراتب مختلف بنامهایی مانند عقل بالقوه و بالملكة بالفعل و بالمستفاد خوانده میشود.

و بالجمله فلاسفه در مقام بیان و تفکیک موجودات از یکدیگر موجودات را منحصر در ده مقوله کرده اند که نه مقوله آن عرض و يك مقوله آن جوهر است و جوهر پنج قسم است ماده و صورت و جسم که هر سه جوهر مادی اند ذاتاً و دو قسم دیگر آن که نفس و عقل باشند که ذاتاً مجردند، نفس جوهری است که ذاتاً مجرد بوده و در فعل نیاز بماده دارد و عقل جوهریست که ذاتاً و فعلاً مجرد باشد و مراد از چنین جوهر مجردی که بنام عقل خوانده شده است همان عقل بمعنی اول ماخلق - الله العقل است که عالم ماوراء را تشکیل میدهد و عقل بمعنی عقل انسانی که حاکم بر اعمال و رفتار انسان است همان نفس است، اکنون اطلاقات عقل را (بمعنی دوم) از جهات مختلف بشرح زیر برشماریم:

الف - برهريك از مراتب نفس انسانی اطلاق عقل شده است چنانکه گویند عقل بالقوة و بالملكة.

ب - علم بمصالح امور و منافع و مضار آن و حسن و قبح افعال.

ج - قوت مدرکه کلیات که مبدئیت کمال نفس است.

د - مطلق نفس را یعنی روح مجرد انسانی را عقل گویند.

و - قوت تدبیر سعادت اخروی را عقل معاد گویند.

در کشف المحجوب است: خرد رحمت خدای بود که فرو ریخته شد بر آفرینش.

ناصر خسرو گوید: و گواهی بر جوهریت عقل تمامی و شرف او بر تمام کردن او مر نفس را از آفرینش گواهی خواهیم بدانچه گوئیم هر تمامی را بر ناقص شرف است و تمام شدن ناقص نباشد جز بتامی دیگر یعنی آن دیگر جز ذات ناقص باشد و شرف نفس مردم بر دیگر چیزها آنست که او مر عقل را پذیرنده است که تمام تر از دیگر چیزها است و جوهر است...

پس ظاهر کردیم که عقل جوهر است و علت نفس است و علت همه علتها است و برتر از او علتی نیست پس تمام کننده نفس عقل است و پس از آنکه عقل بنفس متحد شد نیز مر نفس را زیادی ممکن نیست پذیرفتن و چون مردم به عقل رسید تمام شد.

صدرالدین از قول فیلسوف اول نقل کند که هر حیوانی را عقل مفارقی است نهایت آنکه عقل در بعضی از حیوانات این و اظهر است و در بعضی اخفی، زیرا بعضی از عقول نزدیک به عقل اول اند و بعضی در درجه دوم و بعضی در رتبت سوم بعضی الهی اند و بعضی ناطق اند و بعضی غیرناطق از جهت قرب و بعد آنها به نفوس شریفه.

و بالاخره عقل بر قوت مدرک کلیات و مدرکات آن قوت که تصورات و تصدیقات باشند نیز اطلاق شده است چنانکه گویند معقولات یا تصورات اند و یا

بهر نفوس شریفه.

و بالاخره عقل بر قوت مدرک کلیات و مدرکات آن قوت که تصورات و تصدیقات باشند نیز اطلاق شده است چنانکه گویند معقولات یا تصورات اند و یا

بهر نفوس شریفه.

و بالاخره عقل بر قوت مدرک کلیات و مدرکات آن قوت که تصورات و تصدیقات باشند نیز اطلاق شده است چنانکه گویند معقولات یا تصورات اند و یا

بهر نفوس شریفه.

و بالاخره عقل بر قوت مدرک کلیات و مدرکات آن قوت که تصورات و تصدیقات باشند نیز اطلاق شده است چنانکه گویند معقولات یا تصورات اند و یا

بهر نفوس شریفه.

و بالاخره عقل بر قوت مدرک کلیات و مدرکات آن قوت که تصورات و تصدیقات باشند نیز اطلاق شده است چنانکه گویند معقولات یا تصورات اند و یا

بهر نفوس شریفه.

• رجوع شود به: زادالمسافرین، ص ۱۹۲-۱۹۳، اسفار ج ۱، ص ۳۲۵، ۳۶۰؛ ج ۳، ص ۵۷؛ کشف المحجوب سجستانی، ص ۲۳؛ خوان الاخوان، ص ۲۱۳  
• رجوع شود به: شرح حکمة الاشراق، ص ۳۲۱؛ الفلسفة اليونانية وآراء الدينية والفلسفية.



تصدیقات<sup>۲</sup> در بیان معنی عقل باعتبار آنکه جوهری است

مجرد مستقل بالذات و بالفعل و اول صادر عقل است. قبلا اشارت رفت که فلاسفه در مقام بیان مقولات عشر و تعریف و انواع جوهر گویند: عقل عبارت از جوهری است مجرد ذاتا و فعلا یعنی که نه در وجود و نه در فعل نیازی بماده ندارد و پایدار بخود است و خود بذات خود فعال است و چنین موجودی در مافوق طبیعت و طبیعیات و ماده و مادیات قرار دارد و تعلق آن بعالم طبیعت تعلق قهاریت و علیت است و مبداء و واسطه در فیض از مبداءالمبادی بعالم طبیعت است و بدین ترتیب موجودات بعد از ذات حق که مبداء کل است بر دو قسم اند یکی موجودات مادی و طبیعی که عالم ماده و طبیعت را بوجود میآورند و دیگری موجودات روحانی و مافوق طبیعت که عالم روحانیات و عقول و نفوس مجرده باشد.

در عالم طبیعت و ماده نیز افاضاتی از عالم روحانیت هست که نفوس نباتی، حیوانی و باخیره نفوس ناطقه بشری باشد، عالم ماوراء و مافوق طبیعت را که اصل و حقیقت عالم طبیعت است دو سلسله موجودات روحانی میباشد یکی سلسله عقول و دیگری سلسله نفوس بدیهی است که سلسله عقول مافوق رتبه نفوس است و باین طریق عالم جسمانی از فلکیات و معدنیات و حیوانات و نباتات و بالاخره عالم اعصاب در یکطرف و عالم روحانیات در طرف دیگر وجوداند. عالم روحانیات را اعم از نفوس و عقول عالم ماوراء طبیعت و عالم جسمانی را عالم طبیعت نامند و بدیهی است که نفوس در عالم جسمانی تعلق تدبیری دارند و در نتیجه موجودات بر سه دسته میشوند. الف - موجودات مادی محض که عالم جسمانی است.

ب - موجودات مجرد محض که عالم عقول است.

ج - موجوداتی که تعلق تدبیری بماده دارند که عالم نفوس است.

نفوس نیز بر دو قسم اند یکی نفوس کلیه که نفوس افلاک و صوادر از عقول اند و دیگر نفوس جزئیه

که نفوس انسانی و حیوانی و نباتی میباشد که عبارت از اضافات نفوس کلیه اند. عقول اشرف از نفوس کلیه و مبدع و مبداء آنها میباشد و نفوس کلیه اشرف از نفوس جزئیه و مفیض آنها هستند.

بعد از تمهید مقدمات فوق گوئیم: فلاسفه بر مبنای قاعده کلیه «الواحد لا یصدر عنه الا الواحد» و اصل لزوم سنخیت میان علت و معلول و ارتباط حوادث بقدم متوجه اشکالاتی شده اند.

باین بیان که با توجه باینکه میان علت و معلول سنخیت لازم است چگونه ممکن است حوادث که همواره متحول بوده و در معرض فنا و زوال است مستند بذات قدیم ازلی و ثابت باشد و معلول ذات لا یتغیر باشد.

اصل دیگری که این امر را دشوارتر کرده است

لزوم توحید میان علت و معلول است باین معنی که از واحد من جمیع الجهات که ذات مبداءالمبادی باشد ممکن نیست که جز معلول واحدی صادر شود پس چگونه حوادث متکثره مستند بذات واحد است و معلول او است، بر مبنای اصل اول اشکال آشکار آن ارتباط حوادث به قدیم است، بر مبنای اصل دوم صدور کثیر از واحد است بر مبنای این دو اصل است که فلاسفه هر یک طریقه خاصی را برای فرار از آن و رفع اشکال انتخاب کرده اند و بدین ترتیب قضیه عالم عقول طولیه و عرضیه و نفوس کلیه فلکیه و بالاخره انوار در فلسفه اشراق بوجود آمده است.

بمنظور رفع اشکال ارتباط حوادث بقدم نظرات و آراء مختلفی پدید آمده است، بعضی واسطه و ارتباط را حرکت دوریه فلکیه دانسته اند و گویند تمام حرکات و متحرکات منتهی بحرکت دوریه فلکیه میشوند و معلول و مستند بآن میباشد و حرکت دوریه فلکیه بالذات ثابت است و از جهت اتصال و ثبات و آرامش در متن دهر مستند به ثابت است و از جهت وجود غیرقار بودنش حوادث بآن مستند میشود.

صدرالدین گوید: رابطه حوادث بقدم، حرکت بمعنی توسطیه است که راسم امر ممتد است که حرکت

۲- اسفار، ج ۱، ص ۳۰۴. ۳- بحار، ج ۱۴، ص ۷۹.



بمعنی قطع باشد و حرکت توسطیه امری است موجود در خارج و باعتبار ذاتش من حیث الذات ثابت و دائم است و تجدد و سیلان آن باعتبار نسبت آن بحدود مفروضه در مافیة الحركة است.

و بعضی نفس حرکت را رابطه و واسطه در ارتباط حوادث بقدم میدانند و گویند کلیه متحرکات بواسطه حرکت متحرکند و حرکت خود متحرک و متجدد بالذات است یعنی تجدد امری جدا از ذات او نیست.

و بعضی رابط و واسطه را زمان دانسته‌اند. و چنانچه بیان خواهند شد بمنظور دفع کامل این اشکالات موجودات را طبقه بندی کرده‌اند و ترتیب خاصی از لحاظ وجودی برای آنها قائل شده‌اند که از اعلا و اشرف وجود شروع و بادی و اخس موجودات که هیولا باشد پایان پذیرد و هر مرتبتی معلول و فیض مرتبت مافوق خود است.

### طبقه بندی موجودات

فلاسفه از قدیم با توجه باشکالات فوق الذکر و اموری دیگر برای جهان وجود تقسیماتی قائل شده‌اند. افلاطون با استفاده از مکتب استاد خود سقراط جهان وجود را بعالم الهی و طبیعی تقسیم کرده است که بعدا این تقسیم در فلسفه ارسطو بصورت عالم واجب و عالم ممکن و صورت و ماده نمودار شده است.

ارسطو در اداء گفتار استاد خود که قائل بعالم مثل و عالم حقیقت و معنی و حسن و محسوس و لئید و قشر بوده گویند: **تام الوجود واجب** است و ممکنات ناقص الوجوداند.

ممکنات همواره در حرکت اند و طالب نیل بواجب‌اند و محرك آنها همان واجب الوجود است، وی عالم ماده و جسمانی را قشر و عالم صور را حقیقت میدانند. یا تمام اشکالاتیکه باستاد خود در مورد مثل وارد کرده است معذک خود همان تقسیم افلاطون را با عباراتی دیگر بیان نموده است و ناچار شده است که قائل به عالم ماده و صورت شود و بالاخره ارسطو در سلسله آفرینش قائل به عقل اول است که فائض تمام صور است و آنرا صورت اعلی نامیده است.

روایان گویند: سبب اول و یا سبب عام عالم «لوغوس» است که بعداً این کلمه را به عقل ترجمه کرده‌اند هر اکلیت نیز قائل به قانون نامرئی بود که ناظم و حاکم بر طبیعت است و آنرا عقل خوانده است که تعدیل و توازن میان متضادات با اوست.

و اشارت رفت که هر یک از فلاسفه مانند انکساکوروس و یارمیند و امپدوکلوس علاوه بر آراء و فرضیات خود در مورد عناصر و ماده بعالم دیگر و نیروی غیر-طبیعی قائل شده‌اند. و بنابر ادعای شیخ اشراق زردشت حکیم ایرانی قائل بدو عالم بوده است یکی عالم مینوی که عالم انوار ساطعه و روحانیات است و دیگر عالم گیتی که عالم طبیعی و جسمانیات است و همواره از عالم مینوی انوار و ارواح باین عالم میرسد فیض، قدرت، نور، روح، کمال، جمال، سطوت، سلطنت، جلال، جبروت در این عالم نمونه‌ای از رشحات و سطوعات مینوی است.

زردشت گویند: اول صادر بهمین است بعد اردیبهشت و بعد شهریور و بعد اسفند آمد و بعد خرداد و بعد امرداد.

### بحث در عقل و اول ماصدر و ترتیب عالم وجود از نظر اخبار و روایات

بطور اختصار اشارت رفت که نخستین موجود را بعد از مبداء المبادی فلاسفه عقل نامیده‌اند در احادیث اخبار اسلامی از اول ماصدر و بعبارت دیگر اولین موجود تعبیرات مختلفی شده است گاه از آن تعبیر به نور و گاه قلم و گاه عقل شده است و زمانی ایجاد و ابداع نامیده شده است در حدیث است که: **اول ما خلق الله القلم فقال له اكتب فكتب ما كان و ما هو كائن الی يوم القيامة**، «ان الله خلق العقل من نور مخزون مکنون فی سابق علمه الذی لم یطلع علیه نبی مرسل ولا ملك مقرب فجعل العلم نفسه والفهم روحه و الزهد رأ سه والحیاء عینه والحكمة لسانه والرحمة قلبه.....»

و قال ابو عبد الله ان الله خلق العقل و هو اول خلق من الروحانيين عن یمین العرش من نور فقال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر فقال الله خلقتك خلقا



عظيما و كرمتك على جميع خلقى ثم قال خلق الجبل من البحر الاجاح ظلمانيا» (وافى فيض).  
 «اول ما خلق الله تعالى النور والظلمة فجعل الظلمة ليلا اسودا و جعل النهار مضيئا.....»  
 «و كان اول ما خلق الله القلم فجرى بما هو كائن الى يوم القيامة»  
 اول ما خلق الله خلق نورا ابتدعه من غير شىء ثم خلق منه ظلمة و كان قد يسرا على ان يخلق الظلمة لا من شىء كما خلق النور من غير شىء ثم خلق من الظلمة نورا و خلق من النور يا قوة غليظا كغلظة سبع سموات و سبع ارضين»  
 عن امير المؤمنين ان الله حين شاء تقدير الخلقية و ذرا البرية و ابدع المبدعات نصب المخلوق فى الصور كالعباء قبل دخول الارض و رفع السماء و هو فى انفراد ملكوته و توجد جبروته فاهناخ نورا من نوره فلمع و قبس من ضيائه لما اراد الله ثم اجتمع النور فى وسط تلك الصور الخفيه»  
 روايت ديكر لما اراد الله ان يخلقنا تكلم بكلمة خلق منها نورا ثم تكلم بكلمة اخرى فخلق منها روحا ثم خلق النور بالروح»  
 «... فلما اراد الله ان ينشاء خلق فتق نورى فخلق منه العرش فالعرش من نورى و نورى من نور الله»

اول ما خلق الله روحى...  
 ان الله تعالى لما اراد خلق السموات والارض خلق جوهرآ خضر ثم ذوبه فصار ماء مضطربا ثم اخرج منه بخارا كالدخان و خلق منه السماء ثم استوى الى السماء و هى دخان ثم فتق تلك السماء»  
 «و كان عرشه على الماء فامر الله الماء فاضطرب نارا ثم امر النار فخدمت فارفع من خمودها فخلق السموات من ذلك الدخان و خلق الارض من الرماد ثم اختصم الماء والنار والريح»  
 «... خلق لله العرش فكتبت على سرادقاتها مثل ذلك ثم خلق الله السموات فكتب على اطرافها مثل ذلك...»

ثم خلق سبحانه لاسكان سمواته و عمارة الملا الاعلى من ملكوته خلقا بديعا من ملائكته ملا بهم فروج فجاجها»  
 فاول صادر عنه تعالى هو الايجاد و هو معنى لا وزن له و لا حركة... والخلق الثانى يعنى الحروف والخلق الثالث و هو ما وجد بهذا الحروف من الموات والارضين و غيرهما فالله مقدم بوجوده على الابداع الذى هو خلق الاول لانه ليس شىء قبله حتى يسبقه»

**كتاب مقدس عهد عتيق و جديد**  
 در كتاب توراة سفر تكوين آرد (فى البداء الخلق السموات والارض وكانت الارض خرية و خالية) كه در ابتدا خدا آسمانها وزمين را آفريد وزمين تهى وبائر بود وتاريخى بر روى لجه (وعلى وجه الغمر ظلمة و روح خدا سطح آبرا فرا گرفت (و قال الله ليكن نورا فكان نور) كه بامر حق نور آفريده شد (وراي الله النور انه حسن) و چون نور را زيبا يافت آنرا از ظلمت جدا ساخت و روشنائى را روز ناميد و تاريخى را شب...  
 و خدا گفت فلكى باشد در ميان آبها و آبها را از آبها جدا كند و خدا فلك را بساخت و آبهاى زير فلك را از آبهاى بالاى فلك جدا ساخت و چنين شد و فلك را آسمان ناميد و خدا گفت آبهاى زير آسمان در يك جا جمع شوند و خشكى ظاهر گردد و چنين شد و خدا خشكى را زمين ناميد واجتماع آبها را دريا ناميد...  
 و خدا گفت زمين نباتات بروياند... و خدا گفت نيرها در فلك آسمان باشند تا روز را از شب جدا سازند... و نيرها در فلك آسمان باشند تا بر زمين روشنائى دهند و چنين شد و خدا دو نير بزرگ ساخت نير اعظم را براى سلطنت روز و نير اصغر را براى سلطنت شب.  
 در انجيل يوحنا آرد (فى البداء كان الكلمة والكلمة كان عند الله وكان الكلمة هنا كان فى البداء عند الله كل شىء به كان و بغيره لم يكن. شىء مما كان فيه وكانت الحيوه فيه والحيوه كانت نور الناس والنور يضى فى

۵- همان كتاب، ص ۲۵؛ و وافى  
 ۷- بخار، ج ۱۴، ص ۱۱۴؛ و وافى  
 ۹- بخار، ج ۱۴  
 ۱۱- بخار، ج ۴، ۲۴

۴- همان كتاب، ص ۱۶۹  
 ۶- بخار، ج ۱۴  
 ۸- بخار، ج ۱۴؛ و وافى  
 ۱۰- همان كتاب، ج ۴، ص ۲۲، ۲۹، ۶۸، ۸۰، ۴۶، ۴۲  
 ۱۲- همان كتاب، ج ۱۴، ص ۱۳



الظلمة و الظلمة لم تدرکه). در ابتداء کلمه بود و کلمه نزد خدا بود و کلمه خدا بود همان در ابتدا نزد خدا بود که همه چیز بواسطه او آفریده شد و بغیر ازو چیزی از موجودات وجود نیافت و در او حیات بود و حیات نور انسان بود و نور در تاریکی میدرخشید و تاریکی آنرا در نیافت... و کلمه جسم گردید و میان ما ساکن شد پر از فیض و راستی و جلال او را دیدیم جلالی شایسته پسر یگانه پدر.

### بحث در اول صادر و ترتیب عالم آفرینش از نظر فلاسفه اسلام

اکنون میپردازیم به بیان اصل قاعده الواحد و فروع و لوازم آن و ابتدا میکنیم به ایراد سخنی چند از فلاسفه در وجود عقل اول.

بابا افضل گوید: و هستی مطلق که فروغ مطلق است بعضی از علماء باستان آنرا به نام عقل اول خوانده‌اند و بعضی عقل کل و بعضی طبیعت اول<sup>۱۳</sup>. در شرح حکمت اشراق است که نخست آفریده بنور الانوار نور اقرب و نور عظیم است که فهاویان بهمن نامیده‌اند<sup>۱۴</sup>.

در جامع‌الحکمین است: و گفتند که هست اول که آن جوهر بوده که وحدت بدو متحد شود و آن عقل کلی است که مر آنرا فیلسوف عقل فعال گوید و آغاز هستیها اوراست<sup>۱۵</sup>.

ز اول عقل کل را کرد پیدا کجا عرش الهش گفت دانایا گروهی علت اولیش گفتند گروهی آدم معنیش گفتند مرا ورا عالم جبروت نامست که جبریل مکرم زان مقامست ازیرا خامه یزدانش خوانند و رسول نامه یزدانش خوانند نخست از آفرینش برگزیده خدایش بی میانجین آفریده

هر آنچه ز آفرینش روی بنمود هر او را واسطه در عالم او بود ز اول عقل کل چون شد مشهر ز یکدیگر یزادند آن دو دیگر ز عقل کل وجود نفس کل زاد همی‌حوای معنی خواندش استاد

اگر معنی نامش باز دانسی ورا جمع ملائک باز خوانسی هم او شد فاعل افلال و انجم هم او بحر محیط و جان مردم هم او لوح و هم او کرسی یزدان هم انسان دوم هم روح انسان از آن آمد فروغ عقل ماوای که زیر تخت کرسی را بود جای چو پیوستند عقل و نفس باهم از ایشان زاد اجسام مجسم

تا آنکه گوید:

از ایشان گشت ظاهر چار عنصر ز من بشنو تو این معنی چون در آئیر و پس هوا پس آب و پس خاک که زادستند این هر چار افلاک حکیمان این چنین گفتند با ما که این چهار امهاتند آن نه آباء ز این چار و از آن نه ای برادر بشید موجود سه فرزند دیگر جماد و پس نبات آنگاه حیوان بهم بستند هر سه را خوشی جان (روشنائی نامه ناصر خسرو)

جامی گوید:

اولین زاده قدرت قلم است که زه نوکش دو جهان یک رقم است نه قلم بلکه یکی تازه نهال رسته از روضه اقلیم جمال

سنائی گوید:

واهب‌العقل و ملهم‌الالباب منشی‌النفس و مبدع‌الاسباب

۱۴- شرح حکمة اشراق ۳۲۱

۱۳- مصنفات، ج ۱ ص ۸  
۱۵- جامع‌الحکمتین، ص ۱۴۸



همه از وضع اوست کون و فساد  
 خلق را جمله مبداء است و معاد  
 عقل اول نتیجه از صفتش  
 راه داده ورا بمعرفتش  
 کاول آفریده‌ها عقل است  
 برتر از برگزیده‌ها عقل است  
 در شرح نهج البلاغه لاهیجی نقل از حدیث رضوی  
 است که فالخلق الاول من الله الابداع... و خلق الله  
 المشیة بنفسها ثم خلق الاشیاء بالمشیة.  
 در مصباح الانس است که فلاسفه مشاء گویند:  
 اول ماصدر عقل است و بعضی گویند وجود است  
 که فیض ذاتی است و از آن تعبیر به تجلی ساری در  
 حقایق ممکنات است که وجود منبسط و رق منشور  
 است که مقتضی قوام عالم است و عرفا اول ماصدر را  
 حضرت احدیث و بعد قلم اعلی میدانند. ۱۶.  
 صدرالدین شیرازی گوید: اگر خوب بتکریم اول  
 صادر از حق وجود منبسط است وی به پیروی از  
 فلاسفه مشاء گوید: اول ماصدر باید اشرف مخلوقات  
 باشد و اشرف موجود، موجودیست که وجود صرف  
 باشد و مشوب بعدم نباشد و آن از جنس عقول است و  
 نفس نتواند که اول صادر باشد زیرا مشوب بدو نوع  
 از عدم است یکی عدم تحلیلی ذهنی از جهت آنکه  
 موجود ممکن است و (کل ممکن زوج ترکیبی له وجود  
 و ماهیة) و دیگر عدم وافی عینی است که قوت و فعل  
 باشد زیرا نفس هم بنا بر عقیده وی و دیگران که  
 قائل به جسمانیة الحدوث اند مانند سایر موجودات  
 مادی متصف بقوت و فعل است و بنا بر این مرکب از  
 قوت و فعل است و در طبایع جهات عدمی سه است که  
 جهت سوم مادی بودن آنهاست و بنا بر این طبایع هم  
 نتوانند که اول صادر باشند و صور مقداریه هم ممکن  
 نیست که صادر اول باشد زیرا که آنها را جهات  
 متعدد عدمی است پس میماند عقل که اول ماصدر  
 اوست.  
 وی از قول هراکلیت نقل کند که گوید: اول

اوائل نور حق است که خدا باشد و اول این عالم  
 محبت و منازعت است. ۱۸.  
 در رسائل اخوان است که بعضی گویند: اول  
 ماصدر دو امر است و آن هیولی و صورت است بعضی  
 گویند: نور و ظلمت است و بعضی گویند: جوهر و  
 عرض است و بعضی گویند: خیر و شر است و بعضی  
 گویند: اثبات و نفی است بعضی گویند: ایجاب و سلب  
 است بعضی گویند: لوح و قلم است بعضی گویند: فیض  
 و عقل است بعضی گویند: محبت و غلبه است و بنا  
 مراجعه به بیانات گذشته قائل هر یک از این اقوال  
 معلوم میشود. ۱۹.  
 ابن سینا موجودات را بطور کلی و به تقسیم اولیه  
 دو قسم می‌داند یکی واجب و دیگری ممکن و ممکنات  
 را بترتیب تقسیم و طبقه‌بندی کرده است بمجردات  
 محضه که عقول باشند و مجرداتی که تعلق تدریجی  
 باجسام دارند که نفوس باشند و اجسام مبدعه که  
 افلاك باشند و کائنات فاسده که عناصر و موالیید  
 باشند این تقسیم و طبقه‌بندی همان است که در کلمات  
 فارابی دیده میشود.  
 فارابی عالم وجود را بترتیب تقسیم کرده است  
 بعالم ربوبی و عالم امر که بعد از عالم ربوبی است و  
 عالم خلق.  
 عالم امر نقطه اتصال بین دو عالم یعنی عالم  
 ربوبی و خلقی است.  
 عالم خلق عالم متکثرات غیرمتناهی است، عالم امر  
 را عالم ملانکه هم گویند، عالم خلق را تقسیم بعالم خلق اکبر  
 (جهان مخلوق) و عالم خلق اصغر (انسان) کرده است.  
 و بدین طریق فارابی علاوه بر آنکه بمقدار زیادی تحت  
 تأثیر فلسفه ارسطو واقع شده است از کلمات افلاطون  
 و فیثاغورسیان نیز استفاده کرده است مضافاً بر آنکه  
 روح عرفانی اسلامی و کلامی نیز در وی دمیده شده است.  
 وی قائل به مبادی شش‌گانه است که عبارت‌اند از:  
 ۱- مبداء الهی یا سبب اول ۲- اسباب ثانویه  
 یا عقول اجرام سماویه ۳- عقل فعال ۴- نفس ۵-

۱۷- همان کتاب، ص ۶۹

۱۶- مصباح الانس، ص ۳

۱۸- اسفار، ج ۳، ۱۶۶؛ ج ۱، ص ۱۹۳؛ رسائل، ص ۹۹

۲۰- رسائل اخوان الصفا، ج ۳، ص ۲۰۲



صورت ۶- ماده معنویه.

ملاحظه شد که ابن سینا در تقسیمات خود بمقدار زیاد از فارابی متأثر شده است نهایت آنکه ابن سینا موجودات را از نظر دیگر سه قسمت کرده است یکی ممکن فقط که کائنات و مادیاتی هستند که همواره در معرض خلع و لبس اند و دیگر ممکن بالذات و ضروری بالغیر مانند عقول و واجب بالذات که ذات حق باشد. لکن فارابی بانظر کلی تری موجودات را دو قسمت کرده است ضروری بالذات و ممکن، این تقسیم ثلاثی ابن سینا بعدا مورد نقض و ابرام فلاسفه قرار گرفته است بعضی آنرا تأیید و بعضی مردود میدانند چنانکه ابن رشد این تقسیم را سخت مورد انتقاد قرار داده و گوید واجب بسبب خارجی نتواند ممکن بالذات باشد مگر موقعی که آن سبب خارج از بین برود و فرض این است که آن سبب واجب بالذات و در معرض هلاک و فنا

نیست و بنابراین عقول واجب اند نه ممکن ۲۱  
ابن رشد مبادی اول را مفارق از ماده میدانند و در ترتیب عالم آفرینش رای ارسطو را انتخاب و تأیید کرده است.

زکریای رازی با توجه به فلسفه ارسطو و افلاطونیان و عرفان اسلامی و آراء فارابی جهان وجود را به طبقات و عوالم و مراتب خاصی تقسیم کرده است وی ابتدا عالم لاهوت را قرار داده که عالم سرمد و صقع ربوبی باشد بعد عالم عقل یا عقول مجرد و عالم غیب و پس از آن برزخ و مثال و مقدار، عالم خلق و شهادت و صورحسیه و بالاخره اطلاعات عالم ارواح، اجسام، ملکوت، و ملک مجردات و مادیات عالم اعراض و ذوات و غیره در فلسفه وی دیده میشود و بدین ترتیب باندازه زیادی از کلمات دینی و کلام اسلامی متأثر شده است.



شرویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
مقاله علمی و فرهنگی